

نمایشنامه‌ی

افزار سرخ

نیمه‌ی شعبان

وزیر	سلام بر سرورم!
امیر	بیا داخل ای وزیر!
وزیر	آوردم سرور من! آوردم آن تنها نشان صداقت و حقانیتمان را.
امیر	بگو ببینم چه آورده‌ای؟
وزیر	بخوانید سرور من! (انار را به حاکم می‌دهد)
امیر	لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابابکر و عمر و عثمان خلفاء رسول الله.
وزیر	(خنده‌ای از سر بدجنسی می‌کند.)
امیر	وه! شگفت آور است. الله اکبر!
وزیر	دیدید سرورم؟ انار خدادادی و این نوشته‌ی آسمانی را؟ (انار را از حاکم می‌گیرد.)
امیر	آری! این انار نشانه‌ای روشن و دلیلی قوی بر بطلان مذهب شیعیان است. مگر نه؟
وزیر	(قهقهه می‌زند) آری سرورم! آری!
امیر	(انار را دوباره از دست وزیر می‌گیرد) حال نظر تو درباره‌ی اهالی مملکتان، بحرین، چیست؟
وزیر	این‌ها جمعی متعصب هستند که دلایل ما را انکار می‌کنند. سزاوار است بزرگان‌شان را نزد خود احضار کنید و این انار را نشان‌شان دهید. اگر قبول کردند و دست از مذهب باطل خود کشیدند که چه بهتر؛ و اگر از عقایدشان دست برداشتند ...
امیر	خب خب؟!
وزیر	معلوم است. از سه حالت خارج نیست. یا باید پول هنگفتی به دربار بپردازند. یا باید جوابی کافی در ردّ این نعمت آسمانی بیاورند یا دستور دهید مردانشان را بکشند و زنان و فرزندانشان به اسارت گرفته شوند و اموال آنها مصادره شود.
امیر	(قهقهه می‌زند) چه وزیر با ذکاوتی! همین امروز این کار را می‌کنم. برو و بزرگ شیعیان شهر را احضار کن.
وزیر	اطاعت سرورم!

امیر	انار را بیاور.
وزیر	اطاعت سرورم!
امیر	(با حیرت انار را در دست می‌چرخاند) اگر علی خلیفه‌ی اول است پس چرا روی این نعمت آسمانی جور دیگری حک شده است؟ یا باید جواب کافی بدهید یا باید پول هنگفتی به دربار بپردازید یا این که تمامی شما را می‌کشم و زنان و فرزندان را به اسارت می‌گیرم و اموالتان را مصادره می‌کنم.
نماینده‌ی شیعیان	ای امیر! سه روز به ما مهلت بده. شاید جوابی بیاوریم که تو به آن راضی شوی. اگر نیاوردیم، آن چه را می‌خواهی انجام بده.
امیر	اگر تا پایان روز سوم جوابی نیاوردید، همگی‌تان را از دم تیغ می‌گذرانم.
قصه گو	نماینده‌ی شیعیان به خانه‌اش بازگشت. بزرگان شیعه که خبر یافته بودند حاکم او را احضار کرده در خانه‌اش جمع شده بودند. وقتی شیعیان چهره‌ی غمگین و گرفته‌ی او را دیدند با نگرانی جویای آن چه در قصر حاکم گذشته بود شدند. نماینده‌ی شیعیان جریان را برایشان بازگفت. پس از شور و مشورت قرار بر این شد که اول ده نفر از بزرگان شیعه را انتخاب کنند؛ و باز از میان آن ده نفر، سه نفر از بهترین آن‌ها برای سه شب مناجات انتخاب شوند. اسم آن‌ها را روی سه تکه کاغذ نوشتند و اولین قرعه را کشیدند. بزرگان شیعه به اولین مرد صالح مأموریت دادند که اولین شب را در بیابان به مناجات بگذرانند. او دل‌شکسته و تنها تا صبح فردای آن روز گریه کرد و گمشده‌اش را صدا زد اما سرانجام، صبح‌هنگام دست خالی به شهر بازگشت. شب بعد قرار بود دومین مرد صالح به خلوت بیابان برود، اما او نیز هنگام سحر دست خالی به شهر بازگشت. اینک شب سوم بود و دل‌های شیعیان در دلهره و ترس. سومین مرد صالح، محمد بن عیسی بحرینی بود، پاک‌مرد گمنام بحرین.
محمد بن عیسی	محمد بن عیسی نیز به بیابان رفت. تنها که شد زانو بر زمین زد:
محمد بن عیسی	خدایا این آخرین شب است. جان و زندگی تمام مردم بحرین به جوابی که من فردا صبح برایشان خواهم برد بستگی دارد. خدایا (گریه می‌کند).
قصه گو	ساعت‌ها گذشت و محمد بن عیسی بسیار گریست و دعا کرد. در سجده‌ای بود که شنید: «ای محمد بن عیسی! چرا تو را به این حال می‌بینم؟ چرا به این بیابان آمده‌ای؟»
محمد بن عیسی	(با عصبانیت و بی‌حوصلگی) ای غریبه! هر که هستی رهایم کن. من برای امر بزرگی به این جا آمده‌ام تا امام خود را صدا بزنم و از او کمک بخواهم.
قصه گو	محمد بن عیسی در پاسخ شنید که: «ای محمد بن عیسی! من صاحب الامر هستم. حاجت خود را ذکر کن.»
محمد بن عیسی	(با حیرت و تعجب) اگر تو صاحب الامر هستی پس قصه‌ام را می‌دانی و احتیاجی به گفتن من نیست.
قصه گو	غریبه به او گفت: «بله قصه‌ی تو همان ماجرای انار است و تهدیدهای امیر بحرین.»

محمد بن عیسی	(با گریه) آری مولای من! فدایتان شوم، ای امام و پناه ما! تنها شما هستید که می‌توانید این بلای عظیم را از جان ما دور کنید. دست ما را بگیرید. (به حالت سجده به زمین می‌افتد)
قصه گو	پس از آن محمد بن عیسی جواب این معما را از امام زمانش گرفت و به دستور ایشان صبح فردایش به قصر حاکم رفت.

[قصر حاکم]

امیر	خوب بگو ببینم در جواب ما چه آورده‌ای؟
محمد بن عیسی	ما جواب را در خانه‌ی وزیر خواهیم داد.
وزیر	(با حیرت و مِنِ کنان) چه اهمیت دارد. این جا یا خانه‌ی من، مهم جواب است. آن را بگویید.
محمد بن عیسی	جز در خانه‌ی وزیر جواب را نخواهم گفت.
امیر	من مشتاق جوابم. ای وزیر به خانه‌ات می‌رویم.
وزیر	(با دستپاچگی) آخر سرورم...، چرا آن جا؟ این‌ها همه بهانه است.
امیر	(با عصبانیت) دیگر داری حوصله‌ام را سر می‌بری. مگر تو مشتاق جواب ایشان نیستی؟

خانه‌ی وزیر

قصه گو	محمد بن عیسی، حاکم و وزیر به همراه محافظان قصر به خانه‌ی وزیر رفتند. وقتی داخل حیاط شدند محمد بن عیسی به سمت اتاق کوچکی در گوشه‌ی حیاط، که کنارش درخت اناری بود رفت.
وزیر	(با دستپاچگی) بفرمایید از این طرف. مهمان‌خانه از این طرف است. آن جا مناسب امیر نیست.
محمد بن عیسی	باید به همین اتاق برویم.
وزیر	آخر چرا؟ این اتاق...
امیر	همان جا که او می‌گوید می‌رویم.
محمد بن عیسی	(به سمت تاقچه‌ای می‌رود و در مقابل چشمان وحشت زده‌ی وزیر، کیسه‌ی روی تاقچه را برمی‌دارد) این همان کیسه است.
امیر	(با تعجب) کدام کیسه؟!

محمد بن عیسی	درون این کیسه قالبی گلی است که وزیر آن را درست کرده و درون آن نوشته‌هایی را حک کرده است. ابتدای فصل بهار، وقتی که میوه‌ها هنوز کوچک بوده‌اند، این قالب را به دور یک میوه محکم کرده است. انار رشد کرده و نوشته‌های قالب روی آن اثر کرده و حک شده‌اند. و این حیلۀ بزرگ وزیر بوده است تا شیعیان بحرین را از پای در آورد. (در حین این سخنان وزیر در گوشه‌ای ترسان می‌ایستد و گاهی صورت خود را در دستانش پنهان می‌کند)
امیر	(نگاه خشمگینش به سمت وزیر برمی‌گردد.)
وزیر	(ترسان و مین‌کنان) اما سرورم آن شیء فقط یک تکه گل است که با هنر کنده‌کاری....
امیر	(با عصبانیت) ساکت شو!
محمد بن عیسی	ای امیر! معجزه‌ی دیگر ما این است که اگر این انار دو نیم شود، جز دود و خاکستر چیزی در آن نخواهد بود. اگر می‌خواهید صداقت ما را بفهمید به وزیر امر کنید آن را در حضور جمع بشکند.
امیر	انار را بشکن!

(وزیر انار را می‌شکند و دود آن بر سر و صورتش می‌نشیند. سرفه‌اش می‌گیرد و از سوزش چشمانش فریاد می‌زند.)

امیر	(با تعجب) لا اله الا الله! (با مهربانی به کنار ابن عیسی می‌رود) ای ابن عیسی! چه کسی این قضیه را به تو خبر داد؟ تو که راهی به خانه‌ی وزیر نداشتی؟
محمد بن عیسی	(با شادمانی) امام زمان ما و حجت خداوند روی زمین.
امیر	او کیست؟
محمد بن عیسی	به اعتقاد ما شیعیان خداوند ۱۲ وصی بعد از پیامبر خاتم تعیین نموده که آخرین آن‌ها، امام زمان ماست. او از چشمان ما غائب است اما اگر صدایش کنیم، به یقین در گرفتاری‌ها پناهمان خواهد داد.
امیر	گواهی می‌دهم که نیست خداوندی جز خدای یگانه و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست و خلیفه‌ی بلافصلش امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب و یازده فرزند پاک او هستند.
محمد بن عیسی	(با گریه و ناله) ای وای بر من!
امیر	او محکوم به مرگ است و این کمترین مجازات برای دشمن حیلۀ‌گر خدا و اهل بیت پیغمبر است.